



روزی که آوردنش را یادم نیست،  
ولی یادم هست روز شلوغی بود،  
با یکی دو تا از بچه‌های روستا  
آوردنش، همه در و همسایه آمده  
بودند او را ببینند، منم دیدمش ولی  
نشناختمش! یکی دو روز که گذشت  
از شوهرم اسم آن جوان را پرسیدم،  
آقا گفت: چطور نشناختی؟!  
حسینت را آورده بودند ...

خاک شده است، کمی دورتر از خانه مادر. خاکی که امروز می‌توان گفت متعلق به این مادر است. مادری که ایران را وطنش می‌داند، پرسیدم: بی‌بی، اگر یک روزی اوضاع افغانستان آرام شود، برمی‌گردید هلمند؟ با گوشه چادرش خاک قاب عکس پسرش را به گوشه چشمان بارانی اش می‌کشد و می‌گوید: کجا برم؟ حسینم اینجا است ... شهید حسین نقوی، در ششمین روز بهمن ۶۵ وقتی فقط ۱۸ سال داشت، در شلمچه و بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید، روحش شاد ...

همسایگی قاب عکس فرزند اولش، حسین آقا. بی‌بی جان از روزهای سخت می‌گوید، روزهایی که در ولایت هلمند افغانستان قربانی ظلم شد و زندگی اش را در کوله‌ای ریخت و گریخت تا این که در دیار ضامن آهو پناه گرفت، از روزهای سختی می‌گوید که دختر دو ماهه اش بر اثر بیماری در آغوشش جان سپرد و البته از روزهایی که حسینش فدایی حسین (ع) شد و آرام او را به خاک بازگرداند. حالا دیگر سال هاست که حسین، این جوان افغانستانی در راه دفاع از آب و خاک ایران، اینجا

یکی دو تا از بچه‌های روستا آوردنش، همه در و همسایه آمده بودند او را ببینند، منم دیدمش ولی نشناختمش! یکی دو روز که گذشت از شوهرم اسم آن جوان را پرسیدم، آقا گفت: چطور نشناختی؟! حسینت را آورده بودند ... یک گلوله در گوشه سمت راست پیشانی، این آخرین تصویر از صورت پسر در ذهن مادر است، مادری که خیلی وقت است، تلویزیون خانه اش خراب شده و پیچ سماورش چکه می‌کند و تنها دلخوشی اش درددل با گلدان‌های روی طاقچه است، گلدانی در